

سیمرغ = فانوس دریائی = گوهر شب چراغ  
 گنج خضرا ، یکی از هفت گنج = درّ خوشاب = گوهر شب افروز  
 خضر = درّ خوشاب = فانوس دریائی که روشنایش  
 کشتی بانان را، در تاریکی، راهبری میکند  
 دانائی خضر = بینش در تاریکی است که جستجو و آزمودن باشد

از آنجا که سرچشمه آب بودن در این فرهنگ، اصل دانش بودنست، اینست که موسی، برغم آنکه خود را داناترین انسان میداند، ولی خدا به او میگوید که این خضراست که از همه بیشتر میداند. و رابطه خضر را باخنده، در اثر شیخ عطار میتوان یافت. ولی در جشنی که کردها روز شانزده اسفند میگیرند که روز میترا (خزّم = سیمرغ) است، این روز و جشن را «خدر لیا» مینامند و ما از این نام و انطباق با این روز، بسیاری از نکات گم شده را میتوانیم باز بیابیم.

این نام در اصل، مرکب از «خی + در» بوده است. این نام را ایرانیان برمیداشته اند، چنانکه کاوس، پسر افشین، پسر بنام «خیدر» داشته است (المعرب ص ۱۸). علت برداشتن این نام آن بوده است که همان نام «اندروای = در وای = رام» است. فقط «در» که پیشوند بوده است، پسوند «خی» شده است. چنانکه مکه را «بیدر» میگفته اند، که همان «وای + در =

یا در + وای» بوده است. «در» که مخفف «اندر» است، در هزوارش، در اصل همان دیان dayan بوده است (یونکر). و «خیدر»، به معنای خون و شیر و عرق و شیره ای که از «دیان = دین» میتراود. دیان، «جان یا گیان» هم هست. پس خیدر، به معنای اصل نم و آب و تراوش و شیره و چکیده بوده است. «خی» نیز، همان واژه «گی و جی و چی و ژی» است. خی در لرستان، به معنای خون است. خی ریزو که خون ریزان باشد، به قربانی گوسفند هنگام بنای ساختمان یا ابتدای کاری مهم گفته میشود (ایزد پناه). این خی، همان «خوی» است که به معنای «عرق» است. البته «خوی» که به معنای خصلت و عادت کسی بکار میرود نیز، از همین اصلست، و به معنای شیره و جوهر یست که از زرفای وجود او بیرون میتراود. پیشوند واژه «خیس» همین «خی» است. خی، در فارسی مخفف خیک است. «خیک» که پوست با مو باشد، نماد «کیوان، سپهر ۷ + خزّم، سپهر ۶ + بهرام، سپهر ۵» باهم بوده است. در کردی به آن، خیکه گفته میشود (پس باید خیک = خی + گاه = شیره نی یا زهدان باشد). در کردی به عرق بدن + به نمک + به بیماری صرع (دیوانگی)، خی گفته میشود. واژه نمک، که همان «نم» باشد، درست معنایی همانند، گی و ژی و جی و خی دارد. نمک، نام این خدا بوده است که در جای دیگر بررسی خواهد شد. به همین علت تا کنون در ایران، به نان و نمک، سوگند یاد میشود. خبو، در فارسی به معنای آب دهن است. در کردی خبو، به معنای رب النوع و جن است که همین سیمرغ باشد. و خیدار (خی + دار) به معنای صرعی یا دیوانه است. کسبکه خدارا نوشید، از خدا پُر و لبریز میشود، و طبعاً مست و دیوانه و «پری دار» است. اینست که «خدر لیا»، درست معنای «خدر یا خضر رقصنده و بازیگر» را دارد. در کردی «خیزه ر» به معنای «شاخه تازه برآمده از درخت

« است . همچنین به معنای « انبیره » است ( که همانند همان پوست موی دار یا پوست دباغی نشده یا خیک است ). انبیره ، خاشاکی است که پس از پوشش خانه ، بر بام میاندازند و میاندایند . این لایه های سقف خانه ، مانند روزهای پایان ماه ، یا سه سپهر فوقانی آسمان ، همیشه سه خدائی هستند که « ارکه = لو = بهروج الصنم = سیم = یوغ ( یوگا ) ... » جهانند . از این رو بنا بر برهان قاطع ، انبیره ، به معنای دین و آئین و مذهب است . پس « خی + در » = همان خیدر = خضر » است . به همین علت نام آسمان ، خضراء یا خضراست . به همین علت نیز نام یکی از هفت گنج بوده است ، که به خسرو پرویز نسبت داده شده است ، ولی به داستان آفرینش باز میگردد .

دگر گنج کز درّ خوشاب بود که بالاش یک تیر پرتاب بود

که خضرا نهادند نامش روان همان نامور کاردان بخردان ( فردوسی )  
پس « درّ خوشاب » همان « گنج خضرا » بوده است . این « درّ خوشاب » هم ، با آب و دریا کاربرد . « خوش » اساسا نام همان « بهروج الصنم » ، یا ارکه ، یا دوشاخ ( ذوالقرنین ) بوده است ، که اصل و ریشه جهانست . به همین علت ، به مردم گیاه یا بهروج الصنم ، شاه اسپرم ، و خوشی اسپرم هم میگفته اند ( معربش خشبرم ) . از سفرنامه ناصر خسرو میدانیم که به فانوسهای دریائی ، خوشاب میگفته اند . فانوس دریائی ، همان « گوهر شب افروز » است که انسان را در تاریکی ها ، راهبری میکند . فانوس دریائی ، کشتبانان را در دریا در تاریکی ، راهنمایی میکند . دُر ( که از همان واژه در = تخم ساخته شده ) ، همان تخم است که با ترشدن از آب دریا ، سبز میشود و میافروزد . مانند همان « مَهره » که در داستان اسکندر و خضر در شاهنامه ، هر جا نگاهش به آب بیفتد ، مانند خورشید رخشنده میگردد . خوشاب = خوش + آب ( دریا ) ، در واقع به معنای « آب از زهدان سیمرغ » بوده است

که بیان نور سیمرغی = نور خدائی و آسمانیست . فراموش نباید کرد که آب یا آپ ، در هزوارش ، « زریا » و « مایه » است که مادر باشد . زری و زریا ، دریاست ، و در کردی ، « زَریان » به معنای کدبانو است . زریقان ، کشتیبان است ، و زه ریق ، درخشش اول آفتابست . « درّ » ، چیزی جز همان « در = دار » نیست که به معنای دانه یا تخم و تخمدان و اصل است . سیمرغ ، زریان ، بانوی آبست ، از این رو میان دریای و روکش ( = فراخکرد در متون پهلوی ) است ، چون مایه و مادر آبهاست ، و با نورش ( آبک = نوره = جیوه = زنبق = زن + یخ ) که از آب میزاید ، کشتبانان ( زریقان ) را رهبری میکند . از همین درّ خوشاب ، که نام دیگرش « گنج خی در ، یا خضرا » بوده است ، میتوان اصل خضر را شناخت . رنگ دریا و آسمان ، از دید متقدمان ، سبز بود ( لغت نامه ) در حالیکه ما امروز آبی میدانیم . اینست که به دریا ، « دریای سبز یا سبز دریا میگفتند . همین گونه آسمان را سبز خوان + سبز طاووس + سبزطشت ، سبز کارگاه + سبز کوشک .... میخواندند ، چون سبز ، نماد ضد « خشک » بود . سبز ، بیان شادابی و تری و تازگی بود ، و خشکی ، نماد خشم و ترشروئی بود . شوشتری ها به رنگین کمان ( که زهدان سیمرغ است ، و در بندهشن سنور = سن + ور = سیمرغ + زهدان نامیده میشود ) ، سوز قبا میگفتند ، و سوز در شوشتری ، به معنای خوشبختی است . در لرستان نیز به رنگین کمان ، سوز سیل Sall میگویند که به معنای « عروس سبز » است ، چون « سیل » ، همان واژه سیر است ، که لژها و لك ها به عروس میگویند . پانزدهم ماه دی ( دسامبر ) جشنی بنام « سیر سور » بوده است که در واقع به معنای « جشن عروس » است که به معنای سیر و پیاز خوردنی تحریف کرده اند . البته واژه « خیدر که خضر » شده است ، هم برآیند آب و هم برآیندی سبزی نورسته را دارد ، چون هم به « خی + در » و هم « خید + در » تجزیه میگردد .

و خید ، همان خوید است که غالباً « خید » خوانده میشود . خوید = خید ، غله و دانه نرسیده + گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد ، لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد .

جهان سبز گردد ، سراسر ز خوید بهامون سراپرده باید کشید ( فردوسی )  
چمن تا جوانست و سر سبز ، خوید شکسته شود ، چون بزرگی رسید ( سعدی )  
بخوبی دیده میشود که خود واژه « خیدر » تبدیل به « خیدر » و سپس « خضر » شده است . ولی در کردی به شکل « خدر لباس » باقی مانده است که جشن شانزدهم اسفند ( دوهفته ) پیش از نوروز است . ولیاس ، به معنای رقص و باز یگر است . رام که همان « وای + در » یا « در وای » باشد ، سراپا جامه سبز برتن داشت یا به عبارتی دیگر ، پوستش ، سبز ( خضراء ) بود . و پوست بامو ، چنانکه بارها نشان داده شده است ، نشان رام = خرم بود ، چون کیوان ، همان رام و مشتری ، همان خرم است . به همین علت ، آسمان ، آسمان سبز خوانده میشد .

وای که همان رام ( باد صبا = ایر = هیر ) باشد ، جامه سبز و موزه چوبین داشته است . چنانکه در بندهشن ، بخش نهم ( پاره ۱۳۱ ) میآید که « آن باد نیکو از این زمین فراز آفریده شد به تن مرد پانزده ساله ... روشن سپید چشم که او را جامه پوشش سبز و موزه چوبین است . در گذر چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید ... » . الهیات زرتشتی ، برضد « رنگها » بوده است ، چون سیمرغ ، رنگ ، و اصل رنگ بوده است ( سیرنگ = سیمرغ ) . در تصوف ، « بیرنگی » را در تضاد با رنگها میگذارند ، در الهیات زرتشتی ، سپید را در برابر رنگها میگذارند ، که همان نقش بیرنگی را دارد . در متن بالا نیز موبدان ، دست برده اند ، و « پوشش خوب » نوشته بوده اند ، ولی مهرداد بهار در ترجمه ، آنرا به پوشش سبز

گردانیده است . چنانکه در دستنویس ( ۴۱۰ در دانشگاه شیراز ) میتوان دید ، واژه « زرین » را جانشین « سبز » میساخته اند . سپس واژه « زنگ و زنگار » را برای زشت سازی ، جانشین واژه سبز کرده اند . برای اینکه « زر » نشان « نرینه » بوده است ، و در متن بالا نیز ، باد را نرینه ساخته اند . در بخش چهارم بندهشن ( ۳۱ ) میآید که « وای نیکو جامه زرین ، سیمین ، گوهر نشان ، والغونه بس رنگ پوشید ... » و فوری این رنگ را نماد « ارتشتاری » یعنی جنگ و خونریزی میکنند . والغونه ، رنگ گل سرخ است . اینکه به رنگین کمان ، سبز قبا گفته شده است ، معلوم میشود که سبز ، مجموعه رنگها ، و به معنای « رنگارنگی » هم درك میشود است ، چون در بندهشن بخش نهم پاره ۱۴ میآید « این ستونک را که به آسمان پیدا باشد که مردمان سنور خوانند ، هرچه آبی ، زرد ، سبز و نارنجی است ، واخش دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند - برای باریدن نبودن - در ابر نبرد کنند که ایشان را دیوان سامگان نیز خوانند و هرچه سپید است ، واخش ایزدی است که برای تیشتر با آن دیوان نبرد کنند » . در پراتز ، باید چند نکته را در اینجا باید گفت . یکی آنکه « دیوان سامگان » که واخش رنگهای کمان آسمانند ، از آنروست که رنگین کمان ، کمان سام خوانده میشود ، و همین کمان سام ، کمان بهمن هم نام دارد . پس بهمن که خدای خنده و بزم است ، این همانی با این رنگها دارد . دیگر آنکه ، وِخش ، اصطلاح بسیار مهمیست . همین واژه است که به معنای « روح » بکار برده میشده است . و اینکه روح = وِخش ، این همانی با رنگهای شاداب و تر دارد ، میتوان چگونگی روح را از دید فرهنگ ایران شناخت . در بندهشن بخش نهم ( پاره ۱۳۲ ) میتوان دید که این « وِخش » به مار و کژدم ... به ویژه به « روشنی چشمشان » نسبت داده میشود . این جانوران که در تاریکی میدیدند ، و به همین علت میتوانستند در

سوراخ ها زندگی کنند ، در الهیات زرتشتی ، فوق العاده تباه و زشت و اهریمنی ساخته میشدند ، در حالیکه در زرخدائی ، همین ویژگی « بینش در تاریکی » ، گوهر بینش عالی بود . و این وحش ، بنا بر همین پاره « از آن آبِ واخشمند در دریا » بود . چون این جانوران همه بزه گر و بد کامه و اهریمنی میشوند ، دردسر برای مو بدان میشود ، و مسئله را اینگونه حل میکنند که « روشنی چشمان » این جانوران ، هرزدیست ! همین گونه « جفتک چارکش ها » را در اندیشه های سازندگان اسلام های راستین نیز میتوان دید . بخوبی در این متن دیده میشود که الهیات زرتشتی رنگهاریا جز سپید ، دیوی میشمرد ، و رنگین کمان ( سبمرغ = مرغ کامک ) را برضد باران میدانست ، به عبارت دیگر ، او را « خدای خشکی = اژدهای خشکی » میکرد . ولی آب دریا ( زریا = آب = مادر ) اصل همه این وحشهاست . گذشته از این همین واژه است که امروزه « واژه و آواز » شده است ، و در آلمانی واژه « **Wachsen** » و در انگلیسی واژه « **voice** » است که به معنای روئیدن است . پس روئیدن = وُخش = روشنی = روح = بینش در تاریکی = رنگهای شاد است . به همین علت نیز زرتشت را « وُخشور » مینامند ، چون چنین روحی دارد ، و در تاریکیها می بیند و میجوید و تری و تازگی دارد . و به همین علت ، بهمن که این کمان رنگین از اوست ، رنگین و سبز ، یعنی بزمونه ( برهان قاطع ) = اصل بزم و خدای خنده است . و اور + واهمنیه به معنای شادی و خرمی است . ما در این فرهنگ ، است که ناگهان می بینیم که بینش و موضعگیری ما در برابر جانوران و طبیعت ، همه برخاسته از ادیان نوری است . این ادیانند که به این جانوران ، فقط از دید سود و زبانی که این جانوران برای انسان دارند ، مینگرند ، ولی فرهنگ خرم یا فرخ ، آنها را از دید بینش اعلائی که آنها داشتند مینگریست . این رنگین کمان ، سبزه قبا بود . قبا ، همان « کب = کبه

است ، و میتراس در نقوش برجسته ، همین قبا را دارد ، و باد آنرا به موج آورده است . موج ، اشترکا ، نام سبمرغ = رام است . در رام یشت ، اندروای = رام ، خود را باهرگرنوه موجی ، این همانی میدهد . و این نشان این همانی جامه (= آسمان = سقف جهان ) با باد است . و درست به جبرئیل ، سبزر کبوتر میگویند ( لغت نامه ) . و پیشوند جبرئیل که جبر = گبر = کبر باشد ، نشان ماه پُر = ابزار نرینه بود که در واقع ماه آستن سازنده « بود . به همین علت نیز جبرئیل ، روح محمد را از اوامر الله ، آستن میساخت . و به همین علت ، امروزه مسلمانان « **الله اکبر** » میگویند ، چون محمد میخواست در عرف مردمان آروزگار که با این اصطلاحات آشنا بودند ، بیان کند که الله ، دارای بزرگترین آلت نرینه است . و از آنجا که کبر ، در کردی به معنای « کارد = تیغ » هم هست ، میتوان سراسر گوهر بینش ( کبر = تیغ = نور ) جهان بینی اسلامی را از همین « **الله اکبر** » دریافت . و چون ادیان نوری ، آلت تناسلی مرد را اصل تخم افشانی میدانستند ، اینستکه آلت نرینه ، هم برابر با تیغ برنده و هم برابر با نور بود ( روشنائی از تخم مرد برمیخزد! ) . بدینسان معانی اصلی ، تحریف و مسخ ساخته میشد . واژه سبز ، در بسیاری از زبانهای ایرانی ( گویش ها ) سوز ، گفته میشود . و در این شکل ، معانی دیگری از سبز = خضر ، باقی مانده است . در افغانی ، سبز شدن ، به دولت و عزت رسیدن است . و سبزه ، صفت حُسن است . از اینگذشته به کبوتر سبز که شهرهای آن سپید است ، سبزر کامر گفته میشود ، و کامر همان کامریا = کمریا = ماه ( کمر = قمر ) است . از اینجا میتوان شناخت که چرا به جبرئیل ، کبوتر سبز گفته شده است . در کردی « سوز » به معنای سبز است ، و سوزه ، دارای معانی ۱- تَرَنَم ۲- نسیم ۳- سر نخ از خبر ، سوزه کردن ، ترنم کردن + سراغ کردن خبر + بو بردن است . سوسه ، بو بردن از رازی + سراغ کردن + نسیم + باد ملایمست که

همان باد صبا باشد . سوسه کردن ، سراغ کردنست . در آشوری « ساسو » به معنای « بید » است . و در فارسی ، سوس به « اصل طبیعت » گفته میشود . خود همین معنای بو + نسیم و باد + جویندگی + اصل طبیعت + بید که بهرامه خوانده میشود ، نشان میدهد که « سبز = سوز = سوسی » نام این زن خدا بوده است . و نام شهر شوش = سوسا ، از همین ریشه آمده است ، و بنیاد فرهنگ ایلامی را نشان میدهد . و واژه سوسن ( سوس + سن ) که هم نام گلست که این همانی با زن خدا خرداد دارد ، که بنا بر برهان قاطع « موکلست بر آبهای روان و درختان » و خرداد که روز ششم ماهست ، در ماه فروردین « نوروز بزرگ » شمرده میشود ، و خدای امید و آرزو است . سوسن آزاد ، بنا بر تحفه ، زنبق ( زن + بغ ) است . سوسن بزنی ، ایرساست که نام قوس قرچ هم هست . خود واژه سوس به گیاهی گفته میشود که در اصفهان ، بنام « مؤد » خوانده میشود ، و نام دیگرش شیرین بیان است که شیرین بغان باشد . در مورد سوس ، تحفه حکیم موعمن مینویسد که « مار ، او را دوست میدارد و خود را به او میمالد جهت انسلاخ جلد » . این يك رد پای اسطوره ایست . در واقع میگوید که سوس ، این همانی با نوشوی و باز زائی کار دارد . سبز شدن ( سه وز بون ) همان رستن گیاهان بوده است . و رستن ، هم نماد دانش و بینش بوده است ، و هم نماد شادی و تازگی و خنده . از این رو سبز = خضر ، دوبرآیند گوناگون داشته است ، که یکی دانائی باشد ، و دیگری شادی و خنده و خرمی ، و این دو از هم جدا ناپذیر بوده اند . در روایت اسلامی از خضر ، همان مفهوم دانائی گرفته شده است ، و خنده و خرمی و شادی ، از آن حذف گردیده است . البته این دانائی نیز فوری در چهارچوبه « خدای همه دان = خدائی که همه علوم را پیشاپیش میداند » گذارده شده است ، و بخوبی در این روایت اسلامی که از خود محمد نقل

میشود ، پیش بینی اش ، به او حقانیت میدهد که بیازاد و بکشد و زیان برساند ، چون پیشاپیش میداند که این آزار و قتل و زیان ، بیآیند مثبت و نیک دارد . در حالیکه خیدر = خضر ، با مفهوم بینش در تاریکی ( تخمی که از تاریکی میروید و پیدا میشود ) یعنی آزمایش و جستجو کار دارد ، چنانکه در معنای « سوز » در کردی دیده شد . باربد دستانی ( لحنی ) که برای روز نهم که روز آذر باشد ، ساخته ، سبز در سبز یا سبزه در سبزه یا سبز اندر سبز نامیده میشود . و در هزوارش ، میآید که به آذر ، آتین و آتون گفته میشود . از معنای دیگر ، آتین و آتون ، یکی آنست که فرشته است ، و دیگر آنکه « زنی را گویند که دختران را تعلیم نوشتن و خواندن و دوختن کند ، معنای دیگرش ، بچه دان و زهدانست . در حالیکه گل این روز ، آذر یون است که گل آفتاب گردان باشد ، که پر از تخمست ، و همیشه جذب به اصلش که خورشید است میگردد . آذر یون نیز به معنای « سرچشمه و اصل تخمههاست » . در واقع خود تخمه که اصل روشنی است در نگرش به خورشید ، این جنبش به اصلش را مینماید . سبز شدن ، برابر با آشکار شدن گوهر ، و از این رو برابر با روشن شدن است . کشش هر گیاهی بسوی سبز شدن یا روشن شدن از گوهر خود هست . هر تخمی از درون خود ، سبز و آشکار و روشن میشود . این کشش به خود روئی و خود گستری و خود شکوفی که همان خندیدن است ، ویژگی تخم و انسان است . این یکی از معنای « حرکت بسوی اصل » است ، چون این ارتا فرورد ( فروردین = سیمرغ گسترده پر ) ، این ارتا خوش ( خوشه ارتا ) که اصل انسانیت ، سبز میشود ، و باز خوشه میگردد . « بازگشت به اصل » جنبشی نبوده است که تنها در مرگ روی بدهد ، بلکه بازگشت به اصل ، هم در روعیا ( بینش در تاریکی ) و هم در رسیدن به بینش و شادی در بیداری ، هم در عشق ورزی ، روی میداده است . بینش ( بینا = ماه ) این همانی یافتن با ماه بوده است ، و دانائی ، روئیدن

دانه « و خوشه شدن بوده است که همه روند بازگشت به اصل هستند . سپس در عرفان ، بازگشت به اصل در مرگ ، بیشتر تأیید گردید . از سرچشمه آب = از خدا = از سیمرغ = از خضر ، بطور مستقیم آبیاری شدن ، و روئیدن ، بینش و خنده و جشن بوده است . رسیدن به هر بینش زنده ای ، وصول به اصل بوده است . این مفهوم را مولوی ، عبارات گوناگون داده است . از جمله :

چشم بگشا ، جان نگر ، کش سوی جانان می برم

پیش آن عید ازل ( ازل = دختر جوان باریک میان) جان بهر قربان می برم

چون کبوتر خانه جانها از او معمور گشت

پس چرا این زیره را من سوی کرمان میبرم

ز انک هر چیزی به اصلش ، شاد و خندان میروم

سوی اصل خویش ، جانرا شاد و خندان میبرم

زیر دندان تا نیاید قند ، شیرین کی بود

جان همچون قند را من زیر دندان می برم

مفهوم « عقل » ، میان عرفا ، شیوه اندیشیدن برطبق شریعت شمرده می شده است . از این رو ، بجای تاختن به شریعت و دین ، به « عقل » می تازند .

در آن بزم قدسند ابدال مست نه قدسی که افتد بدست فرنگ

چه افرنگ ؟ عقلی که بود اصل دین

چو حلقه است بر در ، در آن کوی و دنگ

ز خشکیست این عقل و ، دریاست آن

بمانده است بیرون ، ز بیم نهنگ

اندیشیدن با این عقل دینی و شریعتی ، که عقل خشک است ، دور شدن از اصل ، از تری و تازگی و اصل سبزی است . بازگشت به نیستان و نزار ، بازگشت به

چشمه و دریا بود ، چون نزار و نیستان ، همیشه با دریا و چشمه و چاه و کاریز کاردارد . مکیدن و چشیدن و مزیدن « آب » که نوشیدن خدا ( = آبه ) بود ، رسیدن به اصل خود است . در تصویر نخستین ، بازگشت قطره به دریا ، بازگشت به اصل شمرده نمیشد ، بلکه این « فرودیت انسان ، که تخمه بود » از « شیره و آب حقایق و تجربیات و بینشها = خدا » مینوشید ، و میروئید و سبز میشد . فرد چنانچه برخی به غلط می پندارند ، در خدا ، حل و نفی نمیشد ، بلکه فرد ، خدا را که آبی بود مینوشید ، تا « خود » بشود . اینست که « نوشیدن می ، که همان خون شاهرگ = شاده مار فرخ یا خرم یا خضر بود » ، انسان را مانند « سه برگ سبز » میکرد ، که از این خون در نقشهای میترائی از گوشورون میروید . سه برگ سبز از خون شاهرگ ، همان سه خوشه است که از دم همین گوشورون میروید و به « جامه سبز » آسمان میرسد . این جامه ( پوست = مشک ) است که در فروردین یشت در باره آن میآید که ( کرده یکم ، پاره ۳ ) « آسمانی همچون جامه ستاره آذین مینوی که مزدا و مهر و رشن و سپندارمذ پوشیده اند » . این خوشه شدن که رسیدن به بام ( = خوشه ) جهانست ، بازگشت به اصلست . این بود که « نوشیدن می » و پیدایش « خرد شاد از بُن ترو تازه کیهان » ، در برابر عقل و فکر خشک و سرد و ملال آور و پرقیل و قال اسلام ( و ادیان نوری ) همیشه اشتیاق به بازگشت به اصل را در عرفا و سخنسرایان ایران میافروخت :

تا جان زفکرت بگذرد ، وین پرده هارا بر درد

زیرا که فکرت ، جان خورد ، جانرا کند هر لحظه کم

در جام می آویختم اندیشه را خون ریختم

با یار خود آمیختم زیرا درون پرده ام

آویختم اندیشه را ، کاندیشه ، هشیاری دهد

ز اندیشه بیزاری کنم ، ز اندیشه ها پژمرده ام

خشک کردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل

بفشان خویش ز فکر و لمع برهان بین

« خردشاد » در فرهنگ ایران ، که همین « خضر خندان و رقاص » بود که به هر کجا گام می نهاد ، سبز و شکوفا و شاداب میشد ، در برابر عقل اسلامی و عقل یونانی ، سرکشی میکرد . مقصود از اندیشیدن در فرهنگ ایران ، همین سبز و شکوفا و خندان شدن از « آب خدا ، از خدای آب ، از خضر ، از خرم » بود .

آذر یون یا گل آفتاب گردان ، گل روز آذر که باربد ، لحن آنرا ، سبز در سبز نامیده است ، چون پراز تخمست ، از این رو پراز روشنیست . و آذر ، در ست همان واژه اگر است که در فارسی به معنای تهیگاه است ، و در کردی به معنای آتش است . چنانچه بارها گفته شده است ، تخم و تخمدان ، باهم یکی گرفته میشد ، و آذر = اگر ، به معنای تخم و آستن بوده است ( آور = آتش + آستن ) . در برهان قاطع دیده میشود که « آتین » به معنای موجود شده + پیدا گردیده + بهم رسیده است . تون که همان « آتون » است ، قرارگان نطفه یا زهدانست + همچنان همان معنای « تن » را میدهد که بدن انسان باشد . تونک به معنای گنجینه است ، و معنای دیگرش را در واژه « پیشه » میتوان یافت که به معنای « نی » است . همه اینها مینماید که ۱- دانش و بینش ، با زایشی از انسان کار دارد ۲- آذر را که الهیات زرتشتی پسر اهورامزدا نامیده است ، در واقع زن زاینده است . در اینجا معنای « گنج » هم روشن میگردد . و از سوئی ، تینا که معریش طین است ، خاک با آب آمیخته است که به معنای تخم با آب آمیخته است ، و تخمی که با آب آمیخت ، بلافاصله سبز میگردد . از این رو آذر که روز نهم است از سوی مردم ، « زرفشان » نامیده میشد ، چون روز هشتم که روز دی = خرم = میترا هست ،

در روز بعد که نهم باشد ، تخمهای خود را میافشانند . و درست همین واژه ، در شکل « زر اوشان » گل خیری است ، که گل زردش ، گل رام ، و سرخش ، گل سروش است . هم خرم و هم رام و هم سروش ، خدایانی هستند که بن انسان شمرده میشوند . اینست که روز هشتم که خرم است ، روز نهم ، گل آفتا ب گردان باز میشود و سبز در سبز میگردد ، و به اوج گستردگی میرسد .

تو حسن خود اگر دیدی ، که افزونتر ز خورشیدی

چه پژمردی چه پوسیدی درین زندان غبرائی

چرا تازه نمی باشی زالطاف ربیع دل

چرا چون گل نمیحندی چرا عنبر نمی سائی

ببیند خاک ، سر خود ، درون چهره بستان

که من دردل چها دارم ، ز زبانی ورعنائی

ببیند سنگ ، سر خود ، درون لعل و پیروزه

که گنجی دارم اندر دل ، کند آهنگ بالائی

این سبز شدن ، در بینش و خنده ، نماد همان پیدایش و زایش خدا در گیتی است . خدا ، مینوئست که در سبز شدن ، گیتی میشود . خدا ، مینوئست که در سبز شدن ، انسان میشود .

اینست که « خی + در » خیدر = خضر ، تراویدن اشته و شیره و روغن و عرقیست ، که خداست . خدا ، « اشته به » ، « اشوان » ، یا به اصطلاح عربی ، « ذات عرق » است . عرق در عربی ، که همان ارك = ارکه = ارغه ایرانیست ، شیره یا حقیقت یا ذات یا اصل هر چیز است . از این رو همه معانی ، نامهای سیمرغند . عرق ، دارای معانی ۱- استخوان ( خوان هسته ، هما ، استخوان رند است ، رستاخیزند تخمهاست ) ۲- شیر ۳- کوهیست که بسختی میشود از آن بالا رفت ۳- زمینی که در آن گز میروید ، بالاخره عرق الدیک ، تاج خروس است ، و

گل بستان افروز که گل سیمرغست ، گل تاج خروس نامیده میشود . از این گذشته صفات واژه عرق عبارتند از ۱- انجم ۲- ستاره ۳- سهیل ۳- سحاب ۵- قایم النار ( که در واقع همان آتش فروز است ) ۶- باران (مطر = ماترا) ۷- شبنم ۸- گوهر ۹- چشم ، ۱۰- جام شراب از تشبیهات عرقست . « ذات عرق » یکی از نیایشگاههای همین زنخدا بوده است که روندگان به حج از عراق در آنجا ، مراسم حج را آغاز میکردند . و در همین « ذات عرق » است که هفتاد نفر ایرانی که ناگهان متوجه آن میشوند که نیایشگاه خدای محبوبشان هست ، از اعراب ، قتل عام میشوند . این داستان با برداشتی عرفانی از آن ، توسط عطار در الهی نامه آمده است . خرمدینان ایرانی هنوز در آغاز ، که اعراب به ایران هجوم آورده بودند و در اعراب هنوز عقاید و افکاری می یافتند که بوی زنخدانی میداد ، پنداشتند که الله ، همان خزم = فرخ = خیدر ( در وای ) = سیمرغ میباشد . اینست که با این پنداشت براه زیارت مکه میافتند ، و چنین بر میآید که در ذات عرق بدین نیایشگاه رفته اند ، و از یافتن نیایشگاه خزم = شاده = خدای آبکش و کاریز و سبز اندر سبز شاد و خزم و خندان گشته اند ، و اعراب مسلمان شده ، آنها را از دم « تیغ تعظیم » گذرانده اند ، چون نمیدانستند که الله ، یاد از خدای دیگر را ، تاب نمیآورد . ادهم نسبت میدهد :

چنین گفتست ابراهیم ادهم که میرفتم به حج ، دلشاد و خزم  
 چو چشم من بذات العرق افتاد مرقع پوش دیدم مرده ، هفتاد  
 همه از گوش و بینی ، خون گشاده میان رنج و خواری ، جان بداده  
 چو لختی گرد ایشان در دویدم یکی را نیم مرده زنده دیدم  
 برفته جان و ، پیوندش بمانده شده عمر و ، دمی چندش بمانده  
 شدم آهسته پیش وی ، خبر جوی که چیست این حال ، آخر حال برگوی

زبان بگشاد و گفتا ای براهیم بتوس از دوستی ، کز تیغ تعظیم  
 بزاری حاجیان را کشت بی باک بسان کافران روم در خاک  
 غزای او ، از آن با حاجیانست که با او جان اینها در میانست  
 بدان شیخا که ما بودیم هفتاد که مارا سوی کعبه عزم افتاد.....  
 به آخر ، پای چون در ره نهادیم به ذات العرق ، با خضر او فتادیم  
 سلامی گفت ، خضر پاک مارا جوابی گشت از ما آشکارا  
 همه از دیدن او شاد گشتیم به دل گفتیم ، ما آزاد گشتیم  
 چو ما از خضر ، استقبال دیدیم  
 از این نیکو سفر ، اقبال دیدیم  
 به جان ما ، چو این خاطر در آمد ز پس در ، هاتقی آخر در آمد  
 که هان ای کژ روان بی خور و خواب همه هم مدعی ، هم جمله کذاب  
 شمارا نیست ، عهد و قول ، مقبول که غیر ما ، شمارا کرد مشغول  
 چو از میثاق ما ، یک ذره گشتید  
 ز بدعهدی ، به غیری ، غره گشتید

شمارا تا نریزم خون بزاری نخواهد بود روی صلح و یاری  
 کنون این جمله را خون ریخت برخاک نمیدارد ز خون عاشقان ، باک  
 تصویری که ایرانیان در روانشان از خدا داشتند ، به کلی با تصویر « الله » در قرآن و اسلام ، فرق داشت . الله ، در اثر خشکیده بودن ( بی آب بودن = نازا بودن = ترشرو و عبوس و خشمگین بودن ، نمیتواند خرم و خندان را تحمل کند و خنده و بازی و عیش ، برضد « تعظیم » است . خدا ، در فرهنگ ایران ، مهر به همه است ، چون همه ، چهره های خدایند . از اینرو ، عشق و محبت را منحصر به خود نمیکند ، تا از آن پس ، فقط به امرا و ، کسی را بداریم و کسی را دشمن بداریم . بدینسان مفهوم « غیرت » ، در فرهنگ این خدا ، برضد مهر

است . از سوی دیگر ، تعظیم که از مفهوم « خلق کردن به امر و از قدرت »  
برمیخیزد ، دوری و بریدگی انسان را از الله میطلبد . ولی خدای ایران ،  
آبیست که وقتی در تن انسان روان شد ، سبز و شاد و اندیشمند میشود . درست  
در وصل با خداست که انسان ، شاد و خرم و فرخ میشود . به همین علت ، نیک  
شدن نیز بازگشت به اصل است .

آب بد را چیست درمان ؟ باز در جیحون شدن

خوی بد را چیست درمان ؟ باز دیدن روی یار

ای وصل تو ، اصل شادمانی      کان صورتهاست ، این معانی

یکی خوبی شکر ریزی ، چو باده ، رقص انگیزی

یکی مستی ، خوش آمیزی ، که وصلش جاودان باشد

اگر با نقش گرمابه ، شود يك لحظه همخواه

هماندم ، نقش ، گیرد جان ، چومن دستک زنان باشد

رابطه ایرانی با خدا ( خضر = اصل سبزی = اصل آبها ) پیوستن خدا ( = آب )  
به هستی ( = تخمه ) اوست ، که برضد تعظیم و هرگونه دوری و ترس است .  
خدا ، قوت ضمیر و جان ، اصل سبز کننده و رویاننده اندیشه در انسان است .  
در اثر نوشیدن این خدا که دریای وروکش و رود وه دائیتی است که انسان  
چهار پر پیدا میکند و بر براق معرفت به معراج بینش میرود :

بنه ای سبز خنگ من ، فراز آسمانها سُم

که بنوشت آن مه بی کیف ، دعوت نامه ای پیشم

روان شد سوی ما کوثر ، که گنجا نیست ظرف اندر

بدران مشک سقا را ، بزن سنگی و بشکن خُم